



۱۰

گفت‌وگوی جام‌جم با طلال عترسی، نویسنده و پژوهشگر لبنانی

جداریات تهران پس از جنگ ناپدید شدند

سیدبشیر حسینی از ادبیات خیابان و دیوارنوشته‌ها می‌گوید

الواح عشق و اعتراض



مجید خسروانجم، کارتونی است

یا نور



۱۱

جام‌جم

فرهنگ

دوشنبه ۲۰ اردیبهشت ۱۴۰۰ :: شماره ۵۹۳۴

روایت‌اول

این زیباترین هدیه است



زاهی وهبی

قصه من و «جداریات» به گذشته‌های دور برمی‌گردد و در واقع به اندازه خودم سن دارد؛ بچه‌که بودم چشم‌م به جمله‌ای افتادکه

بارنگ‌روی دیوارروستانوشته بودند: «آب‌ها به دریا می‌روند و مردم پولش را می‌دهند.»

بعدهاکه بزرگ‌ترشدم فهمیدم پشت این جمله معنای سیاسی خوابیده و منظورشان این است که آب به خانه‌های مردم نمی‌رسد اما حکومت می‌آید و پولش را از مردم می‌گیرد! آن‌هم درحالی که زمستان‌ها بسیار پرباران است ولی به‌دلیل کم‌کاری حکومت‌های متوالی و این‌که سد مجاری آب ساخته نشده، تمام آب‌ها به دریا می‌ریزد. از آن روز سال‌ها گذشته اما اوضاع تغییری نکرده است!

دیوارهای سرزمین من پراز شعرهای مختلف است. از «به‌خاطر تو عاشق عشق شدم» گرفته تا «نه به طایفه‌گرایی» و «اسرائیل شرّ مطلق است».

از این خیابان‌ها به آن خیابان هم «جداریات»ی از نوع گرافیتی با تصاویر «فیروز» و «صبح» و «ودیع صافی» روی دیوار نقاشی شده اما از نظر من زیباترین جداریه همان است که روی دیوار روستای جنوبی‌ام «عنایتا» نزدیک مرزهای فلسطین کشیده شده بود؛ عکسی از حاجیه‌خانم «کامله سمحات» که مربوط به یکی از روزهای سال ۲۰۰۶ میلادی است.

آن روز هواپیماهای رژیم صهیونیستی خانه او ویران می‌کنند. او زیر غرش هواپیماها روی ویرانه خانه‌اش می‌ایستد و با تمام وجود فریاد می‌زند: «ان‌شاء... ناوود می‌شوی اسرائیل». تصویر او در همین حالت روی دیوار کشیده شده است. جالب اینجاست که خانم «کامله» قابله‌ای است که مرا به دنیا آورده است.

درباره جداریه خدوم اما باید بگویم بعضی عزیزان از لبنان و فلسطین در روستای «طمره» از توابع شهر «عکا» یکی از شعرهای مرا روی دیوار نوشتند و غافلگیرم کردند؛ نه شعرها جنگی را متوقف کرده‌اند و نه آهنگ‌ها رفتگان را بازگردانده‌اند. ما می‌نویسیم تا زنده بمانیم. این برای من زیباترین هدیه است.

آخر مگر چیزی عزیزتر و گرانیه‌تر از این وجود دارد که کلمات به سرزمینی برسد که زندگی‌ام را وقفش کرده‌ام؟ به وطن غارت شده‌ای که در آن زندگی نمی‌کنیم اما وجدان هر عرب آزاده‌ای مقیم آنجاست.

جداریات الهام‌بخش، زیادی نوشته شده و رساترین‌شان آنهایی است که فرزندان فلسطین روی دیوار نژادپرستانه جداسازی می‌نویسند.

دیواری که اشغالگر ترسوی وحشت‌زده آن را ساخته اما فلسطینی‌های شجاع آن را به تابلویی تبدیل کرده‌اند که مژده می‌دهد آزادی قطعا در راه است و دیوارهای اشغال فرو خواهد ریخت و به جایشان دیوارهای آزادی و عشق و خیر و زیبایی بالا می‌روند.



اسماء خواجه‌زاده

جام‌جم

آنها چطور به دنیا آمدند؟

دیوارنوشته‌ها عمری به اندازه تاریخ دارند. آنها درواقع با تاریخ به دنیا آمده‌اند، زیرا تاریخ از زمانی شروع شد که به روایت درآمد و اولین سبک از روایت، دیوارنوشته بود. دیوارنوشته‌ها کم‌از غارها بیرون آمدند اما درهیا‌هوی تلویزیون‌ها، درورق‌خوردن روزنامه‌ها و در چشم‌ک‌زدن تابلوهای نئونی کم شدند. اینترنت آن قدر قد کشید که تنها دیوارنوشته‌ها که بسیاری از نوستالژی‌ها را در خودش بلعید اما مثل بسیاری از پدیده‌های دیگر دنیا، توانست تمامی آنها را در خود هضم کند. حالا و در دهه دوم قرن بیست‌ویکم، کم‌کم شاهد بازگشت دیوارنوشته‌ها به دنیای مدرن هستیم. پدیده‌ای که از اعتراض عبور کرده و امروزه در دنیای ادبیات زندگی می‌کند؛ آن قدر که عرب‌ها، که بیشتر با این پدیده روبه‌رو هستند، نام «ادب الشوارع» یعنی «ادبیات خیابان‌ها» را برای آن برگزیده‌اند، و ما اینجا آن را به نام «جداریات» می‌شناسیم.

چطور رشد کردند؟

انسان نخستین برای فرار از پدیده‌های قدرتمند بیرون به اعماق غارها پناه برده بود و همیشه دوست داشت جزئیات زندگی روزانه و نوع زندگی مردمش را با ساده‌ترین ابزارهایی که در اختیار دارد روی دیوارها ثبت کند، برای همین زغال یا سنگ به‌دست گرفت و رابطه دوستانه‌ای را با دیوارها و نقاشی شروع کرد که تا عصرهای طولانی ادامه داشت و اگر پای اختراع ابزارها به میان نیامده بود هنوز بساطش را برنچیده بود! بعدها بعد از تولد خط، او هم به این جمع اضافه شد و سعی کرد در انتقال ساده و روان پیام‌ها تا می‌تواند صادقانه کار کند. در نهایت نقاشی و خط پایه‌های تغییرات و تفاوت فرهنگ‌ها در کنار یکدیگر رشد کردند و پیش چشم موافقان و مخالف‌شان توانستند در صف هنر جایی برای خود باز کنند.

چطور به کشورهای عربی رسیدند؟

این مهمان پریها و از غرب را خود را به کشورهای عربی

اسم من قشنگ است، اما از بچگی دوست داشتم معصومه باشم، نه به این دلیل که اسم زیبایی است، که هست! چون اولین مواجهه من با عشق را نام دختری رقم زد که روی دیوار روبه‌روی خانه‌مان توی قلبی بزرگ کنار نام دیگری نشسته بود و باعث شد همیشه فکر کنم یک دختر چقدر می‌تواند در قلب پسری عمیق شود که آن پسرک برود و رنگ بخرد و یک شب، بی‌آن‌که همسایه‌ها او را ببینند بیاید و روی دیواری که می‌داند معصومه یا حالا معشوقه‌اش از کنار آن عبور می‌کند اسمش را توی یک قلب بزرگ کنار اسم خودش بنویسد. یا فکر کنم به این‌که معصومه اول که اسم خودش را روی دیوار دیده چه کار کرده؟ بار دوم چطور؟ اصلا دیده؟! سر می‌زند که ببیند هنوز نامش روی دیوار هست یا نه؟! حالا کجاست؟! آن پسر توانسته اسم معصومه را از سینه دیوار بردارد و لای برکه‌های شناسنامه‌اش پنهان کند یا نه؟! هرچه باشد معصومه از نگاه من خوشبخت‌ترین زن دنیاست، حتی اگر تمام دستاوردهش از زندگی عاشقانه همین دیوارنوشته باشد. دیوارنوشته‌ای که هیچ‌گاه من نداشتم! خانم‌ها، شما برای خودتان دیوارنوشته دارید؟!

موضوعشان چیست؟

در جداریات بیشتر از هرچیز با دوگانه عشق و جنگ روبه‌رو هستیم! اعتراض در کنار پیام‌های عاشقانه و اجتماعی و طنز! گاهی حرف مردمانی که از سرزمین خود مهاجرت کرده‌اند. گاهی حرف‌های در گوش و خصوصی! گاهی ابراز عشق‌ها و تنفرها! گاهی خبر برد و باخت تیم‌های فوتبال! و گاهی شماره تلفن خانه‌هایی که برای فروش گذاشته‌اند! حتی حالا در سایه بیماری کرونایی که جهان را درگیر کرده به مکانی برای تشکر و ابراز احترام به کادر درمان تبدیل شده است!

چرا روی دیوار؟

کجا بهتر از دیوار؟ برای مردمانی که تنها آشنایانشان «کلمه» است ولی دوست دارند با مردم حرف بزنند و مطمئن باشند پیامشان به بیشترین آدم‌های ممکن می‌رسد دیوار می‌تواند محل مناسبی باشد! حتی اگر این تعامل یکطرفه و در حد ایجاد سؤال در ذهن مخاطب باشد! جوانان می‌آیند و بنداز پای دختران افکارشان برمی‌دارند تا روی دیوارهای گنگ برقصدن و شعر و احساس زیر قدم‌هایشان به جا بماند و میل به زندگی یا آزادی یا مرگ در راه وطن را روی دیوار نقش بزنند!

چه کارشان کنیم؟



انقلاب بکار وطن دروگر

پیدا کند هرچند دوام یا به فراموشی سپرده شدنش در گرو خلافت نویسنده‌گانش است. برای ما اما! جداریات بلخند شادی یا اندوه عمیقی است که بعد از خواندن‌شان به چهره می‌آوریم. آرزویی برای این‌که جای نویسنده باشیم یا جای مخاطب روی دیوار!

در شبکه‌های اجتماعی چه می‌کنند؟

«علی الحدیدی» رمان‌نویس عراقی می‌گوید: «اگر ما بخواهیم روی هرچه نوشته می‌شود اسم ادبیات بگذاریم یعنی همه آدم‌ها ادیب‌اند! البته مشکل این نیست که همه آدم‌ها ادیب باشند، بلکه مشکل هرج و مرج ادبی ناشی از این مسأله است!» به نظر او نوشتن در خیابان‌ها حالا که شبکه‌های اجتماعی در دسترس‌اند به تأثیری که این کار در روان آدم می‌گذارد، برمی‌گردد، چون اگر آدم جمله‌ای را مثلاً در «فیس‌بوک» ش بنویسد دوستانش آن‌را می‌خوانند اما وقتی جمله‌ای روی دیوار در خیابان نوشته می‌شود هر که رد شود می‌تواند آن‌را بخواند.»

به نظر خانم «میس خالد العثمان» نویسنده کویتی هم خیلی از این نوشته‌ها ردی نیستند که بتوان روی آنها اسم ادبیات گذاشت و کارگردشان تنها در حد اظهار نیاز به حرف زدن و شنیده شدن است!

در مقابل کسانی مانند ایمن العتوم، شاعر و رمان‌نویس اردنی معتقدند این نوشته‌ها «یک حالت ادبیاتند منتها هنوز آن قدر رشد نکرده تا یک مکتب دارای اصول و ویژگی‌های خاص خودشان باشند!» او می‌گوید: درست است شبکه‌های اجتماعی بلندگویی برای هر صاحب نظر یا ایده فراهم کرده ولی ادبیات روی دیوارها تحت قوانین زبانی یا هنری قرار نمی‌گیرد. ایده نوشتن روی دیوار چون با اقبال فراوان جوانان مواجه است و انقلاب‌ها گسترده‌اش کردند، حالا شکل جدیدی به خود گرفته و به‌ایینه‌ای برای انعکاس انقلاب‌های عاطفی، احساسات عاشقانه و اعتراض علیه قدرت‌ها تبدیل شده و انتشارشان به‌دست‌کاربران شبکه‌های اجتماعی به نوعی معتد تبدیل شده است؛ مدی‌که سرنوشته بعضی از «جداریات» را به سرزمین عکس‌های روی ماینیتور می‌کشاند. انگار مدرنیزه و جنگ زدن به معانی ساده و دور از تکلف دغدغه انسان امروز است!

کجاها دیده می‌شوند؟

مصر، لیبی، تونس، سودان، سوریه، لبنان، یمن، عراق، فلسطین: تمام کشورهای که جنگ و انقلاب را به خود دیده‌اند. دکتر عسسان ابولین، استاد هنر دانشگاه اردن می‌گوید: هنر جداریات در مصر هم روی انقلاب تأثیر گذاشته و هم از آن تأثیر گرفته است و این موضوع آن قدر بعد از انقلاب مصر و تونس به چشم می‌آمده که به آن «جنگ دیوارها» می‌گفتند.

فلسطینی‌ها دهه‌هاست از آن علیه اشغال‌گران اسرائیل استفاده می‌کنند و آن را با انتفاضه و شعر شاعران مقاومت گره زده‌اند. آنها با دموکراسی مطلق از دیوار ابزاری برای ابراز وجود ساخته‌اند! یمنی‌ها آن پل امیدی به سمت دنیای بیرون از خود می‌کشند تا بگویند یمن از الهه جنگ قوی‌تر است. در لبنان، سوریه و عراق هم پس از شروع جنگ‌ها و اعتراض‌ها و تظاهرات، دیوارها به محلی برای اعلام انتفاضه تبدیل شده است.

دیوارها و قصه‌ها

این هم یک‌جور

بیماری است دیگر. حالا این‌که دانشمندان هنوز برایش اسمی که کلاس داشته باشد پیدا



علیرضا راقتی

روزنامه‌نگار

نکرده‌اند مشکل من نیست. به‌هرحال من به این بیماری دچارم و عادت دارم از کنار هیچ چیزی بدون شنیدن قصه‌اش نگذرم. هر چیزی در این دنیا داستانی پشت خودش دارد که شنیدنی است. کافی است گوش‌هایت به این بیماری دچار باشند.

از خیابان می‌گذرم که اولین قصه از زیر رنگ سیاهی که رویش پاشیده شده، شروع می‌کند به تعریف کردن خودش. اسبری تازه‌ای که جانش با یک سطل رنگ سیاه گرفته شده، روی دیوار یک خانه نوشته است:

«گوسفند زنده با قصاب، زنگ بغل».

مرد همین‌طور که قلم‌مو را با حرص می‌زد توی سطل رنگ سیاه و ناشیانه می‌پاشید روی دیوار تاجان اسبری قرمز را بگیرد زیر لب غرولند می‌کرد: «پسره یک‌لاقبای بی‌همه چیز! یک گوسفند و قصابی نشانت بدهم که تا آخر عمر بيع‌ع‌کنی! دیگر جنازه دخترم را هم روی دوشت نمی‌گذارم. اصلا بهتر که به تو جواب رد دادیم تا این‌طور خودت را نشان بدهی. یک‌بار دیگر این‌طرف‌ها ببینمت! اهماان! کاردصمابی‌که‌نوشتی مثل همان گوسفندی‌که‌نوشتی سرت را گوش تا گوش می‌برم...! این لعنتی چرا پاک نمی‌شود؟!»

قدم می‌زنم و صدای قصه روی دیوار کم و کمتر می‌شود. مرد را با آن خشم سیاه که پاشیده بود روی عشق قرمز خواستگار دخترش تنها می‌گذارم و به زمین نگاه می‌کنم که قصه جدیدی روی در و دیوار چانه‌گرمی نکند. اما باز صدای ضعیف و بی‌جان قصه‌ای چشم‌هایم را به یک دیوار قدیمی گره می‌زند. دیوار یک باغ است که وسط آپارتمان‌های نوساز کوچه هنوز ایستادگی می‌کند و به برج شدن تن نمی‌دهد. با خودم فکر می‌کنم دیوار آن قدر قدیمی است که حتماً بناهایش تا الان هفت کفن پوسانده‌اند. یکی از اشکالات اساسی دنیا همین است که آدم‌ها می‌روند اما آنچه ساخته‌اند را با خود نمی‌برند. دیوارهایی که ساخته‌اند ... روی دیوار قدیمی رد خط خوشی است که شبی از آن معلوم است. جمله‌ای نوشته که حالا رنگ و رویش رفته و ناخواناست اما چیزی که انتهای جمله معلوم است این است:

«یادگاری خسرو و منیژه».

عمو خسرو عمو می‌هیچ‌کس نبود. اصلا برادر نداشت که بخواید برادرزاده داشته باشد. شاید مردم محل هم برای همین که عمو می‌هیچ‌کس نبود عمو خسرو صدایش می‌کردند. شاید می‌خواستند بعد از ۹-۸۰ سال عقده عمو بودن به دلش نماند. پیرمرد هیچ‌کس را نداشت. این جمله را بعد از مرگ منیژه خانم دیگر می‌شد با اطمینان گفت. منیژه خانم همسر و تنها آشنای عمو خسرو بود. کسی که بعد از او، پیرمرد دیگر فراموشی گرفت و هیچ چیز را یادش نیامد. شاید هم خودش را زده به فراموشی که هیچ چیز را یادش نیاید. حتی آن یادگاری که ۵۰ سال قبل، شب عروسی‌شان روی دیوار نوشته بودند...

ادامه در صفحه ۱۰